

۸۸۶۰-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتب مصحف محمد بن سنانی (از دست)

مؤلف سنانی عسکری (ابوالمجدوب بن سنانی)

موضوع شماره قفسه ۹۰۴۷

خطه محمد بن ابی‌اسحاق ۱۱۱۲



شماره ثبت کتاب

۷۹۱۷۶

۸۱۷۷۸

خطی - فهرست شده

۹۰۴۷

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۹۰۴۷



بازدید شد

۱۳۸۲









کتابخانه مجلس شورای ملی  
تبریز ۱۳۶۵ هجری

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و شکر و ثنا علی الاطلاق	ذات حق ارسد بستی حق
اگر هم اولیت هم آخر	اگر هم باطنیت هم ظاهر
اول از محض آخریت خویش	باطن از صیقل سریت خویش
ذات او از کمال نور ظهور	بجای ظهور خود پستور
واجب الهات خود به خود است	و اگر و شاکر صفات خود است
غیر از در میان و ابطیت	ذات را بر خضعات ابطیت
ذات او مطلع و خود صفات	صفتش منقطع است بی ذات

(۳)

روی در خلق مقتد اندر است	زا که راه خدا اندر است
سر که تن شمشیر ویزدان است	و اکه و از این خون فی العالم است
زینت الله نه اسب و زین شاه	زینت الله جمال دین شاه
باری ازین شکار فیت کز	مرغ دنیا بدام دنیا کید
همه بازان این جهان سپید	یا یکس خوار یا یکس کسید
نیست اندر جهان نفس و نفس	باز سیم مرغ کید بر زمین کس
مجلس عطا رفعت است	مرک حسایه و اعطای است
پیرض پند چو قند بود	باعض پند پای بند بود
اندرین قصه بود الفتولی چید	
هیچ نادین از علوم اثر	هیچ نیافت نه حال شمر



در غضب چو شیر در تن	در طلب سپهر مرغ پرند
شرع را نیز پشت پای نرود	هر یک از رای خویش رسی نرود
ای سپول خدا ای همیت	از پی امت زبخت زبخت
در دین ر حاکم سپر بردار	تا بیند که کیست برادر
دین روشن کرشمه بند تو	ز ارکت تیر و شیر تو
با و برو شرع و سنت تو	وان پسندین راه وقت تو

اندر اید چو ماه در شبگیر	انعم الله سبحانه کویان پر
که خشتی پکن ارکایه	تیر و تیری و رفته و این

قول باری سوگم از باری	به حاجت صنعت فاری
با و اگر چه خوش آید و دلکش	بر حدت بگذرد شود ناخوش
خود جنب دور باشد از توان	رو بره لایم بر جوان
توت جان صوت و حرف چو نشت	عشق امطر آب ز درون باشد
هر چه آن صوت و حرف و آواز است	خارشان در درون و آواز است
مجلس روح جای بی کوشیت	کانه دران جاسپاس خاموشیت
مرو و نابجان پسماع کند	حرف و صوتش همه و دوع کند
از درون کن پسماع موی	نزد و نون چو نسماع مویستار
کج کج اندر پسماع چیست خری	جبر اندر چو نسماع چیست خری
آب و روغن خود را هم میدد	نار و جبرم روغن میدد



نقد چو روغن برتس برید	لم پکار با بک و بید
آه غنای طبیعت تفت	را و بینایی شریعت تفت

آه اندر جهان جان چه کس	جان جانها محنت آمد و بس
گرد باشت بهال طاووس	جلوه در جویبار قد و سی
آه آمد ببارگاه خدای	دامن خوابگی کشان پای
آه پسری بود عقیل کرد	آه ولی بود و نبیستان و
میراث کرد و و در پیشان	آه مزدور و او نه پیشان
بلند عقل پیشتر از او	دین صنع خدای در کل او

جان او دین را پیمان دم	زاون عمل بودن عالم
آه از مادر عدم زاده	آه چهره اغنی بود و پستاده
بوده چون نقش صورت پیش	آه جلدای غیب و پیش
نور او کرده در پاکت پ	روی و لها پیوی پیک غیب
کرده بر روی کشکان نیاز	در دراز قیامت باز
غرض کن حکمت ازل او	اول الفکر آخر العمل او
چون شب نیست روز پستی او	اقتاب نیست چو او ندارد یار
تا بحثی دل را شناسی گفت	مه کفشی چو مصطفی گفت

که دین بیشتر فاکر ابر	هر که چون فاکر نیست برادر
-----------------------	---------------------------



ای پنهانی بقوت ایمان	مع حیدر بکوی ازول جان
شرف شرع و قاضی دین	صدف در آل یسین
باید بخشید مع مطبق	زینق الباطل است و جاحق
عشق را بجزد بود و دل را کان	شرع دایه بود و دین جان
راز دار حیدر ای پیغمبر	راز واپس برش حیدر
نام او کرده در ولایت علم	علی از علم و بوترا ب از علم
چرخه از سنهای حسم آید	دشمن را که حیدر ای علم آید
کو دگر از پس رخ و زرد نیاید	مرد را پس رخ و زرد نیاید
مرد قضا از برای جان و شش	نه نهمه کلاه و پسته شش

مرکز از شیم هیچ پر نباید	خو بنفشه مان چپانم بر نباید
مرعد و رکه در فکند از پایی	نام بروی بدوزن خدی
جانب انکه با علی نگویند	مرکه کو باشد من از دست
زین العین المصطفی بکین	شاه اسلام و شرع و خیر دین
آورد یای انسا بود او	خلف صدق انبیا بود او
شاخی از نخل باغ مصطفوی	دری از درج حجت نبوی
نبش دسیماوت از سلطان	حبش دسیماوت از یزدان
نبش صدق و دلایل او	منظر چمن در تمایل او
مرد مرار آیدین با خد	برچین با دما بر و خد



خلف مرتضی امام حسین	که چو اوست بنود در کونین
سمت او و رای قبه عرش	نام او کس ترید در حد و نشر
اصل فرعش همه عطا و وفا	عفو و خمش همه پگون و رضا
مصطفی مژور کشین بدوش	مرتضی پروریده در آغوش
عقل در عقد عهد و پیمانش	کشته جبریل همه جانش
عشق او اولیت بی حسد	راز او با طینت بی طعنه
اصل او در زمین علی بن	فرع او اندر اسپان یمن
مهرش پشت الهی بود	دلی از بزم مصطفی بود

پیر آدم اندرین عالم	پست از اندم چو زاده میلم
تن که تن شد ز رنگ آدم شد	جان که جان شد بیوی آدم شد
مرکز این پست آدم است	و انکه رانست نقش عالم است
تو با آدم بحلقی مانده	و رنه از راه حق نه منزه
چند ترا منی ملاف سلف	شر سپارست آدم از خوف
آدمی که چه بر زاده است	ز آدم خام دیگ پخته است
در زمانه رمرچ جانور است	پس چو نیست آدمی سیرت
تو بقوت خلیفه مکعبه	قوت خویشه بفعل آفر



از ده خلق خوب و خوب شست	مفت دوزخ توتی امست شست
عمر دادی بحکم و شہوت در دوز	چو تو مردم چو دیو و دچ پستو
ای معتمد از تو دیو دیوانه	شہوت خیر خشم مردانه
ما تو از خشم و از زو پستی	مخبر اگر تو آدمی سیست
خشم و شہوت بر یکجا خرد پست	صیب نفع نیک و دفع بدست
پست تن چو شمشیر پست و ران	عقل پست و دل در سلطان
خشم شمشیر است و آرزو حال	این کی عالم آن در جابل
عالم رسیج شرط بکند ارد	خرد او را بشنجه بسیار د
شمنه کر بر ر خطا کند زو	دل تو کل بود بر و خشم د
خشم و شہوت بر زیر پای دراز	تا کمر آدمی شوی پکار

جان عالم بود کایه پین	دین جا پست حالی پین
بود و پسند کسی که جانورست	انکه نابود و پسندان کپست
علم با کار سپود مند بود	علم سپکار پای بند بود
علم از شر عمل داده	دین دولت ازین شد زو
ان کشد زین این کشد ران	که عمل در کبست و علم سپار
کار علم خشم در شورست	علم سپکار زین در کورت
حجت از دویست در کردن	خواندن علم و کارنا کردن
انکه دانسته بکار در آرد	پس اگر علم جوی رستی کار
دانشی کان مندون کار د	پنج در دین است تار بود
کچر بر خدا پست اندک بس	و پر پیال و جاہ نیت پس



تا تو در علم با عمل زی	عالی فاضلی ولی نه کی
علم در معرفت و عمل در پست	پنج نور چسب از زو غن پست
انکه حشر کند با خود یار	اوست از عسر و علم ز جور
علم در فربه و نایب	که قدم با حدت مکنواید
عالم علم عالیت شکون	نیت آن خط خط خط و خ
چند این در با پس محالی	چشمها کور و لاف کجالی
که کذب بر چو نیت یکا ذوق	پیر افالج و جوان اذوق
دانش آن بهتر است تا دینی	که شوی معترف بنا دینی
که بانی که میندانی نیست	دانش آن بهتر است تا دینی

دلبر و دلربای عشق آمد	سر بر و سپهر نمای عشق آمد
عشق با سپهر برین گوید از	ز انکه داند که سپهر بود غماز
پنج در از عشق فایده است	عشق و مقصود خود نه پست
خط خاک ابو و بازی رست	عالم پاک پاکبازی است
عاشقان سر نهند در شب تا	تو برانی که چون بری دستا
پنج سمعند اگر چه در بندند	ز انکه جان میدهند و میخندند
عاشق را یکی سپهر و بدید	که همیرو خوش میخندید
کنش از بوقت جان او	چیت این خنده و خوش استاد



گفت جوان چو پرده بر کسید	عاشقان پشیمان چنین میریز
عشق برتر ز عقل و از جاست	لی مع الله وقت مرد نیست
عقل مرد نیست خواهی نمود	عشق ناریست پاوشایی
او عاشق چو راه بر کسید	دو رخ از نیم آن سپر کید
پیش آنکس که عشق رهبر است	کفر و دین مرد و پرده در است
هر چه در گانیات جزو کند	در ره عشق عاقبتی نیست
پل بود برده و پیوی آب پرده	چون که شمشیر ترا چو پل چو دره
پل طلب پیش تا که کردی کل	چون شدی کل ترا چه بجه و چل
قدیمی که با تو دم چو کست	پس طرح سپه و نی محط پلست
بچه بطل اگر چه دنی بود	آب دریا بشو تا بند بود

عشق جان بود بحسب داند	ز آنکه تفسیر شده لب داند
آتش بار و برک باشد عشق	ملک الموت مرگ باشد عشق
ای که ترسی می ز مردن خویش	عاشقی باشد تا پیری پیش
که اجل جان ندان بر او	مرگ از عشق نده کشت مرگ
صورت عشق دوست باشد پست	عشق بی عین و شین قاف کاست
عشق را گشتی که هستی تو	بر در عاشقی چه پونی تو
عاشقی کار شیر مردن است	نه بد عویست بل بر پاست
و عوی عشق عقل کفایت	معنی از محاکم و معیارت
بالغ عقل و دین بسی یاب	بالغ عشق کم کیسه یاب
نه از هیچ عشق آن داری	در میان آنچه میان داری



دلی آخر چو پست کن روزی	که درو با شدت زوین پوری
راه از این ان باید جست	در خود رهنمای مقصد تست
کرد و شهر حسره زه چو کردی	خود را نه طلب که کم کردی
میس این آن چمن پوست	چون در شان میوه دانت
نور خواسی دپست موی	دست در کرد چوب خوشی
و لهر آن که باشد از خانه	پست توبه که شک پکا
مرکز او در حسره بود	هر روز از آن جهان حسره بود
آن شیندی گرفت نادلی	بیاوت برود و ندانے

تا بر پیند بدین لاسوت	خدا وی ملک و خطه ملکوت
لطف حق سیاه افکنند دل	پس بگوید که کیف با نفل
چو نفل لطف و بیایا	روی غایبش جلتا پیش
پیش غایبش بحسن زبون	فلک طبع و رنگ بر قفون
ای غمش زمانه نموشته	وی که از ج و چار نموشته
آن نفل غنا و غنم	چون مسافر دور او رو کند
در کد زمین جهان پر و باش	تا توی نم بردا و باش
جستان و دانشان اول	بین نشان از کیم رس و نفل
وز زمین پرپی براد هم	تا تو کویم صبح و نیم



روی سپوی جهان می گردن	عقبه بجاه زیری می گردن
تنهت گردن نفوس از به	تقوت و ادن روان بخود
رفتن از منزل سخن کوشان	برشستن بیدر خانه
رفتن از فعل حق سپوی صفتش	در صفت ذی مقام معش
انکه از معرفت بعالم راز	پس سپیدن بهمان خار
پس از حق نیاز بستماند	چون نیازش فاقد حق ماند
ان زبانی که از مطلق گفت	بود منصور کوانا نمی گفت
را از خود چون ز روی داشت	را از غار کشت و او را کشت
را از چون کرد نامکافی فاش	بی اجازت میان او باش
صورت او ضعیف و راند	سیرت و ضعیف و راند

دل نکس که کشت پر و شاه	بود سپوده ملک از دوسپاه
بر وین جودل ستاده بود	غلام شکر صفت شاه بود
دل ندارد و کسی که اندر دل	مرو را نیست حسد دل حاصل
بچرخ رخیل می که تر است	دود و دود با تو این تر است
اصل حرص و نیاید دل نبود	مایه دل ز آب و گل نبود
پاره گوشت نام دل گوی	دل بختی را بگل گوی
اینکه دل نام کرده بحجاز	رو به پیش چکان گوی انداز
دل یکی منظم است و ربانی	خاندان و یار تو دل خدایی
دل که با مال بجاه دارد کار	این چپک دان کرد مر و کار
پاره را از نیک واری پیش	از دینش تا در دل خویش



از دین که صاحب کد است	تا در دل نزار سال رست
دل بود سپهر بزم سوز	که تواند نو چسب روز
دین دل خیزد و خرد زده	دل چو روز آه و خرد چو چرخ
اقتبالی بساید بزم سپهر	بچرخ تو شب مکرده روز
از تن نفس و عقل و جان کنیز	در دوا و دلی ماست آور
ایچنان دل که وقت چجاج	جز خدا نذر و نیای هیچ
از در نفس تا بکعبه دل	عاشق از نزار و یک نزل
قد سر بسوزان جانت	مهر محبت نور ایت

من نور اگر بدست اری	لقب حنا بکده آری
ورند اری تو نور مار شوی	پیش پروردگار خوار شوی
مثل جاساز در شبعت مثل	که بایمان پی تخی بغفل
رسمهای تو فرایب است	عقل و کار خویش حیرت
پست باشی کار عقل و قیاس	پنج پیش کلام حق و سواس
با حیات تو دین بون ناپ	شب درک تو روز دین زاید
نه که دینی کن حیات بود	دین نباشد که تر بات بود
نه که کی کفر و دیکه دین است	هر چه گفتند معان انیت
دین ملت در عدم زوشت	کم شدن از برای هم زوشت



ای که کرد و جو عالم را	کو بهین مصطفی و آدم را
و آنکه او طالب است از روز	کو برین عا و ر و قار و نرا
کار وین خود پر سر کایت	وین حق را همیشه باز است
که نبند و تو وین و کمر گیت	
چشم افنی چه کرد و مرد کور	چه زمر و سبز و او چه بلور
خواجسته تن طلاق نداد	وین همچو پیدانیت اراده
وین نیایی کرت غم بدست	ز آنکه کابین وین علقه شست
که پس از جسم و جان دید وین	در مراتب عجب چه داری این
نه در آید بوقت حبش کل	که به در بانک و یکی مبل
و اندان کش دل خرد و دست	که ازین بانک تا به این خدیت

آدمی به پیشانی نیست	پای در گل جنبه او نمی است
همه مقصود آفرینش است	پای تکلیف و اصل نیش است
عشق و عشق و زمان بای است	وین به خاکدان بجای است
آن پنجه که پاوشه تراود	وین تکلیت آماده
باشد اندر سپر و حجب و خاص	بر سرش خادمان با خلاص
تا بجای نشه اش نگذرد	روز و شب پاسبان و امیدد
آن شاقان پر فغان فضول	شش در وی مبهودل مشغول
و آن مکر او از قریب باخ	نگذارند پستی پیکار
پس این صفت خود تو میدانی	ز آنکه مقصود کار و دجانی



در تراخت و ملک مشط است	وزعت تحت و تحت بر صفت
که تو از نسل آدمی نسب	پاکه از ازعت شبیه حسب
کار کن رخ کش بسیار	تا که باز کرده است بکر
ورنه از آدمی و شیطان	هر چه خواهی بکن تو میدانی
ای درینا که قدر کو حسن پیش	منی ندانی سخن گویم پیش

نیت از بجهل پیمان ازل	نزد بان پایه به بزرگم و عمل
علم سپوی در آن بود	نه سپوی نفس و مال و جاه بود
مرکز علم نیت کمر بست	دست اوزان سپیدی گماشت
نیک نادان در اصل نیک من	بد و انا ز نیک نادان من

آدمی میان عقل و هوا	اختیار است شرح کردن
از جمله کائنات مصلحت	اختیار اختیار کرد و ترا
جیش خیر خلق عالم را	جیش اختیار این دم را
دست و پای میسر از غیری	چون در یاری جوی گوی
پست درین هزار و یک کار	کمترین کار است تو دار و راه
عده از کارگاه الهیت	بکجاست انجمنی که اکامیت

مشبه بر و ن کلها اوست	تشنه ان دون و لها اوست
از درونت گاشت صنع اله	نه زرد و سفید و سرخ و سیاه
زربونت گاشت افلاک	از چه از آب و باد و آتش و خاک



داد و خور سپهر بتما	نقش آمد جاودان ماند
انگدینه مک ز تو ترا نیک	بارت نام از تو مرکز ترک
میدعست آنچه پست است	صانع دست و آنچه در دست
فضل او در سیرتین بهر است	صنع او پسوی او دلیل و گوشت
زیر کردون بر صنع خداست	ساخته چرخ هم بر یک جای
جمع ایشان لیل قدرت است	قدش شش حکمت است

پتیمات قدرت او است	همه با او و او همی جوید
جیش نور پسوی نور بود	نور کی ز نقاب و نور بود
قدرتش کرده در جهان سخن	قوی تر از بغل آتشین

مرچ و دوست زایش	و آنچه آید بغل سایش
عفسه و مایه بیولایه	چرخ و ارکان چارار کایه
مهر ز غایت و شامی دن	ز دبان پاییه دن
میج بر مرز و نامرچ حکیم	خواه امید کیه و خواهی عم
خلق را داده از حکمی خویش	مرکز ایش حاجت آلت پیش
همه را داده ایست در خور	از پی جبر صنع و دفع ضرر
در جهان آنچه رفت و آنچه آید	و آنچه مست آنچه نایه بایم
تو فضول زمینیه پس و ن	کوش خرد و خورست با چرخ

بمینی بد اشتی بچه	گفت شست می کجبت چه
-------------------	--------------------



کفت است که اندرین پرگاه	عجب شاش میگی شده
لجی من کن نبش نگاه	تو تو من راه راست رفتن خواه
لشتم از صفت چنان آمد	کز لکی را پستی گمان آمد
همه را از طبع تیغ گشت و داد	مهره بایست پیش از آنکه داد
در دور عالم از منزه نیست	هر یکی راهش را در نهانست
پیل اگر پیشه بر دو پوست	کو بران گوش نشه پان باوت
کوه اگر پر زار شد مشکوه	پسک تریاک ست هم در کوه
فرشدان هر چه خسر او باشد	لطف و دان هر چه قفسه او باشد

لطف قدش که در جهان گزینست	هست و کبر و شهنشبت و زینت
---------------------------	---------------------------

قد چون بکشته اند و ام	پکی از و بصورت بلعام
یا قش در جو از مهرش بار	پک اصحاب کف بر در غار
لطف ابلی نوا نوازنده	قتله او نازنین که از نده
لطف او چون معنی نیر	کفش صوفی کجفت بر خیزد
نار قدش چه آید اندر کار	کشف سپرد که کشف کردا
ناکیا ز لطف خود پس کرد	خاک را قبله نقد پس کرد

کبر بودی از عنایت پاک	لجی شدی تاجه در مستی خاک
این عنایت مکرز عالم غیب	عالم غیب را بعالم عیب
او ترا دایم و تو حاجت	او ترا داعی و تو کرک پسند



از پی خط مال و نقیصه و فتن	او ترا بس تو کرده زو بس
----------------------------	-------------------------

زاده مکریم پیش پیر	و او چندین حسنه از پیر کرد
پیش چو بی نذل پر	تر زبان شد بعیب و غل پر
لفت با نصیب من کو	گفت قیم تو در حسنه اندو
قیم تویی و منی انبار	من بدو دادم او چه تو باز
او بخار ساز جانانیت	کنند با تو ظم از انانیت
هر یکی عوض به مفتاد	چون دمی بست بر تو و بگفت
تو حسنه از منی نیاید ساز	چون با و دادی او چه تو باز
تو ذانی یک و نه بدرا	خازن او به ترا که تو خود را

انچنان محسه کو گشت بد چون	ما در از انکجاست با حسنه زند
عقل در مان را بدین خواند	ز انکه در ماند سر که زمین ماند
سر که او سر برین ستاره نهاد	پای تر مارک زمانه نهاد

در ره شرع فرض سنت خویش	منت حق شریعت خویش
نور بخش یقین و یقین است	هم جهان بنام هم جهان چو است
سر که آمد بدو و کوشش آورد	خود نیامد که لطف او شش آورد
نپسند و تن کران او را	نشاید روان جان او را
مر بهایت که داری ای خویش	بایه حق شمر که از خویش



سحر روح و روز و روزی از تو	نیکنی و نیک روزی از تو
روزی خود چو روزان بیت	کرده آرد روز و روزی بیت
هر زمانت گشت تو بر تو	مردار و روز و روزی تو
سپردار و روبرو روزی هم	نخود و یک کرم کرده کرم
روزی تست بر عیلم تیر	توبیه و وزیر خشم کیم
ابر اگر نم ند او یکسانست	سخت شورین غم احوالت

ز انکی که سپهر برون نهفت	گشت خوش خیز و چکفت
کای هم آن نو و هم آن کهن	زرق برتست مرده خوی کن
علت زرق تو محال و زشت	کرانه ارنی و خشن گشت

بی سبب از فی چپان دلم	که هم از دستت جا به و نامم
از هزاران حسنه یک او	ز انکه اندک نباشد اندک او
تو مرا و راه زن مردش	کز زنی در عین بود گشت

مصلحت بخش خلق پیش از آن	مطلع بر خیمه پیش از آن
علم او عقد چرخ افروز	علم او طبعه انگاه آموز
کره عیش بی همیشه پناه	بنده کی ز هر سه دوشی بجای
چون مصلحت نظر نه انجی کرد	طبع حسم از و مدارای مرد
عیب خود را که صورت و شکست	بود انی که عیب شوان شست
او ترا بهتر از تو و اند حال	تو چه کردی مکر و نزل محال



تو چو غم ز را که او جوید	تو که دزدی که او گوید
طالب و بس لبش و میوی	قابل او بس تو که لبش و میوی
از و این نماند چه است	کای او بهر بنه کان است

عفو را از که علف او داد	رو از خرد و شرف او داد
بر گرفت پریم استغفار	پر عفو وی از نه گفتار
گرفت از قول چه خطا است	عفو او را قبول به عطا است

پز با نیت بی نیاری	از من و از تو کار پزاری
یز نامش از شکست صیق	از بهار شد از کفنه و حیق

صل و لوح است صفت	صفت او وین صفت
گشت نامه فزون رحمت او	که گشت از حقوق نیت او
رحمت او زنده و چه سپید	نیت او زنده و چه فزاید
ذکر رحمت یکی از رحمت او	ذکر نیت یکی از نیت او
ابو آله صد از و بر نیست	با و بر مصطفی در و نیست

پرو را بسیار پول امین	مهر خست نهاد و بر درین
ذات او منظر صفات کمال	مبتغی در و جمال و جلال

پش ازین اعی ز پی سی	گردد و از حد بیت متبقی
---------------------	------------------------



روزی این منتخب مطالعه کرد	دوستی و کمال سیرت فرد
اشغالی براسی استعفا	گفت از بخت مادر پسر و
وزوی این مختصر برون آورد	خاطر آن قمارس جایت کرد
حد و ان خوار و یک از اسات	پست بروی اسم ذلت و خفت
کار دین سی در محل متبول	دارم از لطف ایزدی ممول
باز پوشد رعنو صبرم وصل	در گذارد ز نا خط و وصل

وی خرد بخش چسب و بختی	ای مومن پرور برون رای
از شای تو اندر و جان است	در دنان مرزبان که کردت

از صدف در طلب اسوان	از سی من غلب زر عارف
از صدف شک جو آموذ	آستین کر نسیج خوابی
کار مرد و مرد و سرکاری	که بدو پست در جهان باری

مهر را نمود و هیچ نی	خلق خبر بند و هیچ نی
پنج خورشید باش شماره	کر نه چون می بنور کرد
ماه باشد که با پستار و رود	مهر پوشته کیسوار و رود
کر همه دل بود از و بکسل	هر که مارا نخواهد از ته دل
در گرانی کند بکن اندان	در دنان از ما بوجنتان
چون هم نمی نذر و سپ	هر کجا داغ بایت فرمود



من بکلم درون نیدانم	دوستی آن همیشه چیده ام
---------------------	------------------------

دشت زالی بر پستای چگاه	مستی نام دختری و پگاه
نوع و سی چو پروین ناز	کشت روزی چشم چشم به با
زال کفنی همیشه با حسته	با و پیش تو مردون مادر
ار قضا کا و زالک ز پی غور	پور روزی میکش اندر کرد
ماند چون پای مانن اندر یک	آن سر مرده ریکش اندر یک
کا و مانده دیوار دوزخ	نیوی الکت و ویدار طبع
زال نداشت پست غریل	بانگ برداشت از پرتوئل
کای ملکوت من هستم	من یکی پس زان محنتیم

کرتا قیستی سیه باید	اینگ رولر سیه تراشید
---------------------	----------------------

بلی بلانار من شه و اورا	چون بلا وید و پر و اورا
ماده انی که وقت حجاج	میچاکس در ترابناشد

دوست جوی از برادران گل	که برادر کت پر از دل
یکه بود عنبر بر پدر خواند	به بود بر تو خواجگی ماند
تا پدر زن با تو و میبازست	چون پر رخم و انبار نیت
مزار در بود بندهم و دشت	که ز بهر شکم بود هم شیت
انکه هستم تو و انکه خال تو اند	همه در بسته خون مانع اند
عم که پر جو رو پرستم باشد	عم نباشد که درد و غم باشد



روش گشت در دکان افتد	مرک خوشیت با عنوان افتد
نصبت هر بود و خوردن	که نصبت شود خریف روی

سوی رگت دور است	درون کام و در شب و سکن
ز نرقی نایب چرخ اسیر	عمد میرن اندون و اسیر
پستی حق نوال نپذیرد	انکه مرک استریدگی میرد
جز و در کنی شد زمرک بیاک	مردیکر از مرک چهاک
نقصور سپور مرده است	مرک زمان نغمه مرده و ان است
مرکز مرک جان ز جسم ریه	مرک هم مرک خود بخورده
باون زخم چنبره سایه	هم بسوده شود چو کاه

مرک اندر حجاب جاویدت	شل و چو بوم و خوشیت
کز خوشید بوم کی نیروت	از پی نصف خود به پای است
نور خوشید و جهان فاشیت	افت نصف چشم خاشیت

صورتش پرده صفات است	صفتش پیر عین ذات است
پستی او پست پیش این است	پرده یار کا و دین او پست
سج و را بکنه او نیست	عقل و جان از گاش او نیست
خلق او ذات کی نیاید او	در که ام آیین در اید او
همه را بهن قال و قیل است	حال کوران و حال فیل است
مریک ز پس صورت عضوی	یا فیه اطلاع بر حسدی



هر کسی دید و جزوی از جبهه	بر کاشیش برودن خط
پیش پیش و پیش از آن نیست	غایت علم تپت اندنیت
ذات او پیوی عارف و عالم	بتر از این و کیف و مثل لم

اصحت و شمار از مغزول	صحت و نیاز از مغزول
آن حد نه که چش شناسد و دم	و آن حدی که عقل و اند فعم
تا تر از دود و شام و شکیت	چه یکی و آن چه دو که مرد و شکیت
تو هم از طبعی علم و تقین	آنجانی که احوال کج بین

پسری احوال ز چه رسید	کای پنجهات بسته را چو کلید
----------------------	----------------------------

کشتی احوال یکی و بسند چون	من نه چم از آنچه ست فرو
احوال هیچ کج شمارتی	بزرگ که دوست چارستی
پس غم گفت که این گفت	احوال رطایق سبک و خفت
هر چه راست گفتی از بس و بار	کفتی او را شریک شید
پیش قویده او نه که نه نوبت	هر سینه هیچ او پت که بوت
بالف است بی قی مسرا	بی قی بت بود الف انه
بر نتاج جهان عشق دوستی	چه حدیث این منی و توتی
نیست کوی جهان است و کما	حراز و بود و بلکه خود او

کند و این غیب رشت کند و نو	یبرج الامر که ذبیح او
----------------------------	-----------------------



بدونیک تو بر تو را نیک آید	تا بدانی که دشمنی ما دیت
کرده ام خدای در حسن	نقش را بفصل آیین
تا چو را بشم بکشاید	ز آنچه کشیده حاصل آن یاید
هر چه آن است و بود و خواهد بود	آن تو است که کو فرمود
هر چه است و بر نهشت و بر نه	خصل در کتب آن تواند خواند
بند کار که از قدر خدایت	آن ریش آن که آن هم از قدر
بشتر چون می گجایت نیست	باز پس چن جی پای نیست
هر چه زاید بود و عینیکوست	آنچه از دست پر سبب است
تغ و شیرین چه روز و باشد	زشت بود همه نیکو باشد
چون بالاند قصص تو روی	رو تو اندک کوی و آه کوی

کر کنی با قصای و آید	چه مشهور مایه و کرایه
که دین را و کردینه کرد	که تو اندکسای او خورد
که دنی مایه تخته از نیاید	تا نه دست لغت سیل
حکم تیر او و بلا نه	که قصایش بر عطا بنود

خیر و شریفست در جهان سخن	لقب خیر و شرفست بمن
پسوی تو نام زشت و نام گستاخ	ورنه من عطا است هر چه ارادت
بر غرض چندی کند	که نیکو کار هیچ بد کند
اندین راه در جی نیکیت	آب حیوان و خون نیکیت
هر چه در خلق تو می پارسد	اندین مرضه را از نیت



مرکد کچھ نامکوست ترا	مال میراث جھڈو پت ترا
مرکد این ہلاک و انرا برک	نرم این اعتد او انرا مرک
کرچ کر و ہم بنیش بکراید	واروی رامت بکراید
مار کرچ بامت بدخو پت	پاسپان رخت عدل و ست
اژدہا کرچ عسک کا ہانت	هم کھنڈار کچشت ہانت

مہ درخت او جبارند	مہ بروق امرد کارند
درہ جیسہ و خستیار خد	تو و با تو نیست کار خد
خیر امانیت کن از بر	نہس بن ذریت علم قدر
ایچمخا ز زیر بردہ اوست	آنچہ محبوس بن کردہ و پست

کوسو خویس و ہوا داری	کو و کی کن مرد این کاری
----------------------	-------------------------

نفس چن کن دل گرفت تمام	از قضا مطلق کیسہ و نام
اوست در سایہ پناہ خند	حاجب بار و بار کا چند
وایم این جو سر پذیرند	اژ از نور عقل کیسہ بند
هم دشت پت و هم پستانند	هم پذیرین هم در پستانند
متو پیمان صورت و ہوش	شن زین پوزبان ناپوش
نفس چن عتد پناہ کند	جرم شکل سچا چو ماہ کند
پاوشای شود ز مایہ عقل	اقتایہ شود بمایہ عقل
چونش از فیض عقل برتر شاہ	خفت شوق یا بد از اعد



شوق چون نهال و شش و نیزه	عقل کز اراده بر نهند و
ماکنون عقل بود بر وی سیر	او شود سپهر عقل از پذیر
چون شود بر نهاد خود مالک	بشنود از جوی سیل ز یک
بعد از آن سالکان خوشبخت	علم حق از حدیث او یابند
بر در خانقاه و زبانی	بر سر شایع پس بدین
چار طبعش برید و او پست	و ده جوشش سپاه و او دست

پست بر لوح مروت و عدت	با و تا عقل و جان الف و عدت
هر چه از دیر حزن نیک و بدند	خوش چینیان خمر چندند
عقل سلطه بقاء و خوشی و حوت	انکه سار خدای که کند او دست

سایه با و ت اشتنا باشد	سایه از و ت کی باشد
از برای صلاح و سینه روین	چشم عقل و پست حسین
در مصالح و بر جان و پست	در مالک و سیر از و ت
عقد از عقیقه باز شناس	تا بدانی تو منبر هی و پس
عقل کان سنای حیدت	ان عقیقت کان عقیقت
مراد ای که ناپسندید و است	نفس پنهان عقل از و ت
عقل و پست کرده خود رای	چون چغت و طهارتی
پسوی تو عقل محسب با کین است	ایت ریش از عقل و است
بکدر عقل خدعه تو پس	که غریز ازین شد پست پس
عقل ختم پیری و پست	ان ازین من ازان بی و است



و چه ایراد که سوال جواب	هر کسی بقدر عقل ثواب
مقدار هیچ معشوقان گفت	جز به در معشوقان نیست

پدر و مادر جهان لطیف	نفس کو یا شناس عقل نیست
زین وخت شریف طایب	و درین دو نفس عاقبت
پدر و مادر که باز دارند	حکا عقل و نفس اودانند
سبب جبهت این و جهانیه	علت رخت این و روحانی
حق آن و سر نفیسه اکنه	حق این و روح و هم و کله
زاکمه در او که از سپهر او	اشترای او و آن در یک راه

تا بجا روبرو از روی راه	ز روی و سپهری الا الله
تا بر ازل و غش درون باشد	چون نکرده تو چون باشد
اگر چه پاکت هر چه بایست	همه در حق خواب است
چون در دل نماز باشد	هر چه خواهی پیش باز باشد
باز پس از شد رافت ال	اگر و یک و وقت استیصال
یا بر لی از تو زده و صد بیک	ایک سلام از تو زده و صد بیک
مستحق نعمت از ازل	مطلع بر صلع از ازل
طاعتی کان و دل نباشد و روح	کس از وجود از و نفیج
زاکمه در اصل خود نیانین	بر سپهر کاپه استخوانین
از نشوع و پست مغنا	نه نمازیت چشوع میان



سعد و رکعت نماز اول جا	ملک تر و چهره عالم دن
پس مگوین حساب باریکیت	سخت ای جان بهر دزدکیت
دوستان زو همه تقاضا نه	درو عاز و همه رضا نه
توزوی و زرعض مانجی	می و شیر و پسند مانجی
میل و دست جلد نوی طعام	نماید از احسن بود و وارسلیم

دوستان زو همه تقاضا نه	درو عاز و همه رضا نه
توزوی و زرعض مانجی	می و شیر و پسند مانجی
میل و دست جلد نوی طعام	نماید از احسن بود و وارسلیم

عربی دوستان غنچه بود	عربی یار عسکر بود
عرب دوستی که دل بختی است	یکدش از هزار سال بهشت
دوستان چو آب ره پیر	کابها پایابی یک و گرد

بار فغان سخت مقرر باشد	بی فغان سفر پست باشد
پس مگو کشته اند شیاران	خاتر یار و راه ریاران
مردم از نیک نیکو کرد	یار اگر بد بود چو او کرد
بادان کم نشین که بد پانی	خو پذیرت نفس انسانی
خوشی ز بد خویمان ترک شد	میش کش کرک خور و کرک شد
هیج صحبت مباد با عادت	که چو خود مختصر گشت ذات
صحبت عامه در بهشت آباء	مرک باشد که مرک عامی بود
مهر جابل چو پهن کرد و نیت	مهر که عقل چو ایت مهر نیت
ز انکه کردن چو فایا شد	چون هوا مهر که هوا باشد
بغض اگر پستی بود و نیت	مهر اگر سیلانی بود کین بهت



منت و شهادت و کفو	دعوی دوستی و پس من تو
با خودی سرده دیو دشمن باشم	چمن تو من تو دشمن باشم
بکسی آن که دوست کم دارد	ز دوست چون گفت بگذارد
کز خواهی از علامت پر	یدی از قرص نیک مبد
کز چه حسد بار باز کرد و یار	پسوی او باز کرد چون طیار
دو پیرا کس یک با نفرین	بر یکی کلیم توان سوخت
یار یارست چون می تو دشمن	یار یارست چون می بر دشمن
متران مستیق یار بود	که نیک و بدت بکار بود
یار عکارست بیاری	لیک هم کیند کم بوداری
دوست خواهی که با تو مالد	آن طلب و که طبع و عادت است

کفر و دین سرده در دست پویان	و من لا شریک له کویان
لا و موثران پسای و زبانی	بار کشید جیب کیه سیتی
مرز و اندروان بستند	افسردین جزر رفسد فید
ایستاد ازین نیک و بد است	باخت جسم و مبدع حسد است
مردار صانع دوست کون فضا	خلق ز جلد مبد است معاد
جان عقل از جلال چنین	عقل و جان با جمال او تیسر

عقل و جان سرده و از شخص	یک عاجز ز کنت معرفش
عقل مانند مایت پیر کردان	در ره کز معرفت حیران
کرده ایزد و را نمود سی راه	از خدایی کی شدی گاه



بخودش کس شناخت نیست	ذات او هم باید توان یافت
ای تو از خود شناختن عاجز	کی شناسی خدا را هرگز
هرچنان نفس علم محسوس نیست	این کفر عالم صفت است
چون تو در علم خود زبون باشی	عارف کردگار چون باشی
تو خودی نفس من و مردم	ای نه ایستد باز پس ز قدم
عارفان چون ام از قدیم رهند	لا و هو را میان دو نیم رهند
باشناختی نفس عقل و حواس	کی توان بود کردگار شناس
صیت عقل از ریختن سپهری	جز غرور تو نویسنده ای
بزرگتر از او هم و عقل و حق و قیاس	نیست جز خاطر خدای شناس
عقل و حس و بصر و بویک تا دور او	مفضل او هم ترا بر دور او

عقل عقلش و بیان جانست او	اینچنان سر تراست نیست او
پاک زانکه غافلان گفتند	پاکتر از آنچنان غافلان گفتند
فعل او خارج از درون برین	ذات او برتر از چگونگی و چون
انکه اثبات مستیش بر نیست	همچو اثبات از عینیت
دانه اعیسی که مادی دارد	بیک چونی به هم در ندارد
نه بزرگیش پست از فروین	ذات او برتر از رجب و چونی
با وجودش از دل پذیرا	ملک آمد و بیک ویرا
پست در وصف او بوقایل	نطق و تشبیه و خاشی تعلیل
کز کموتی هم و کموتی نبود	و ر کموتی تو بایستی او نبود



چون برون از یک سو بود	کوشه خاطر تو یک سو بود
کی مکان باشدش پیش و کم	که مکان خود مکان ندارد دم

ما تو چون رخ و امین محفل	نزد و آقا و دوری حاصل
پیش آن کش بدلیک بود	صورت و آینه یک بود
هر چه روی است صفات	ز وی تکیه تراجم است
نور تو را قباب نبیه است	عجب و انبیا است و در دست
که تو خواهی که بر ده دیدار	آینه کج که در روشن دار
کافیه که نیست نورین	آینه غایب از پس رخ
دلبری از فوشت تنیکوتر	دیور روی غایب از خنجر

در جهانی که عقل و ایمان است	مردن جسم ترا و ن جانیت
و سخن جان تست خاکش دار	که بدتن دست پاکش دار

اینکه معلوم کن که در محشر	نشو و منجم حال خلق هر
هر چه ترا خبری کند از غم	در قیامت همانست پیش از غم
نیت انجمنیست و تبدیل	نشو و نیک به هیچ سبیل
ماش خلق را را بکینه	ما که اندازد و ن برون غم
چون تو ماحورستی بدین	ما که از صورت و وی خیری
معنی از خانه چون بگویم	روی و لب و پستی و آید
روزی که دست است بر رخ	منب کس شمع کس خود



نقد تو چون راز را بکنی سر زنا	هم در گمان تو آویند
بوتر خود گویدست چو پالوئی	که زری یا ز پس آویدی
مع و حور از شب بدانست	سکت و دین بشت یزدانست
عاشق از جنت و ملکوت	بنو و جبر جلال جانانست
نور وانی بشت یزدانست	چو شپاسی که جنت جانانست
چون این در نه سپیدی	کم رسد بکافی کن باری

چند کوبنی چرخ و مکرش	بند که کری کند چرخش
شب مد چشم حیت محالی	روز یک چشم حیت بجالی

ز برایین چرخ گنبد و وار	پسته وی بهار و گل باخار
سر کجا کان بهار وی بابت	بوی گل پسته کام کی باشد
بوی گل ان حیات این عالم	مرک همچون نکام مرد و بهم

پنجاه شد که در زمین جبری	ابلی کرد و بهر بزرگری
که نزاری سی قورخوار را	پنجه بی پنجه و اندکار را
نیت از نقطه و خط مندان	کج سپر و در و پدربان
زود بخش سبک تپان فکیت	پیر با منل که دکان فکیت
در پنجاه و یک دکان مانده	بد و زود و زود و پستانده
بد و یک جهان تمه پست	که بهوش بر اثر شرفست



صفت اندک سوی سعیت	در جهان مرد و تا تو گویم حیت
آن کی پیوسته نک مرد است	و آن ذکر زلال سپهر کرد است
سکه و تپسج میکند جاو	بر و تا من سپیاده و پیغند
چون کنایست صورت عالم	اندرون بند و چیده و دو بهم
مورثش بر تن لیسان بند	حکمش بر دل حکیمان
عالم و طبع و هسم و خیر خیال	همه باریچ اند و اطفال
عازیان طفل خویش را پست	تغ خوین از آن متدبت
تا چون طفل مرد کار شود	تغ خویش ذوالعشار شود
ایمنه نفس دانی از پی حیت	تا بغی رسی تو اینست ریت
این جهان صورت پست و آن معنی	اندرون جان و اندرون دعوی

دوی اچو چشم جان شد باز	ایزدانشت بختی باز
حیت دنیا و خلق و پست نهاد	خاکدانی بر پرتسک و کشت
پست چون در گزده دولت و	نرم مرون اندرون پر نرم
دل دنیا و همه او کجیل	زاکمه و لراست و جابرل
اقت آدمی زویننه و آن	راحت جان من عقیق آن
و دیگر از پیر نظر یک دم	زین و صورت بعضی آدم
ان زنند ان نبا گرفت نبا	وین شن خاک خواره و پانی
هر کراست اند و پسته	همه و پست کف ز و در پستی
وین دنیا چو صند کیکه کوه	هر کجا دین بود درم خسته



رخ بدین آرد مگذاردین	ز آنکه ز رست و دین عقب
ز وزن پای بند مرد نیست	هر که زین مرد و جیت مرد است
زاده چارپیت وخت بلند	با تو همیشه اند و خوشیا و
پس چو دم تو برین دل و جان	آیت حرمت علیکم خان
چون جهان آرد و مونس زدی	کر نه بگرفت چون بندی
این جهان در حلی و حسد دنیا	کنن پیست رست و کنن دنیا
پر طلاقش و جو صاحبش	ز آنکه پست این مجوز و شوهرش
پسوی دنیا حکیم که تازد	کو ر با رشت پر به پیار نو
دین دنیا همیشه آرزوست	کاب و دنیا جانین است
مال دنیا شدند مرد و دین	فقره آن و قلمت بانی این

مکن ای نوپست در پسری گل	عمر خود حسنج در غرور و دل
عمر چند اندک عمر مور و کپس	عمری افزون عمره و کپس
هر شبی کان نماز تو بشود	روزی از زندگانی تو ببرد
باز پس خود نیاید آنچه کشت	درج عمر تو روزگار شست
چند اندوه و پیر من باشد	بوکت آن پس من کفایت
تو بدی شش به پیر نیست	کاره آنجا بگرفت گفت
با تو این طلاق لاف پس	تا دم آخریت عمره و پس
چند و چهار تات با گرفت	و ده که تا آمدن بهن و نعت



دایمانی که زاده رستند	پشتر و سوی خوشین
مکتب شرع را ندین سنو	بدر شرع نارسید و سنو
همه در راه آن جهانی کور	بنی خوره و خفت چو پست
همه جو یای کبر و تکین اند	همه قلب شریعت و دین اند
دیو از افعالشان خد کرده	هر چه او گفته ران بسته کرد
چو سیما بگفت مفلوج	از پی حرص مال خلق و فروج
علم در دست اینهمه غوغا	چون چراغیت در طهارت ها
همه بسیار کوی و کم دارند	همه چون غول در بیابانها
در چنین چون شتر کپنه ها	چون شتر مرغ جمد اشخا

نه پهلود بود و نادرینه	بایزید امک گفت بجای نه
دل و جانش چو پشته تنی او	خون ل بر نهان او غماز
پاکان طالب معاینه اند	چو سیما ب روی آینه اند
همه دست نهال کن دارند	همه مرغ قفس شکن دارند
قدشان پیش ام یالید	کشان زیر کش مالید
مغتنای میشان تا او	قدشان او و انیشان
پیش درش چو کلک بر جبهه	پیر قدم کرده و کمر بسته
زمره مت از درون جان اند	شکر شکر بر زبان دارند
ترا که تا نشان میشه بچویم	جانشان تن خور و چو شیخ میقم



تا دین خاکه ان پنی کن	ز پی ان سپدای بر سکنج
پرو و گرم زمانه ناخورد	ز پی بر و سپدای پرو
روغن سرد و گرم دید زنا	اچشی شد زنج بر سپدای

گفت روزی می نه سپدی	که دین راه جست تیرپی
کار این راه با معالمت	در ره جسد خود مجامعت
کار تو فیتق ارد اند راه	نرسد کس بچسپدی که
پر کشا مجا بت پردی	که بد اپسته که چرخ دی
انکه برتست رو بجای آور	وز پنهانی جاجلان کنه

جسد برتست و بر نه عشق	ست توفیق جسد مرد و فیتق
تو بکن کار خود بدستوری	هرک اگر ره زند تو معذوری
شوق آسک آن جهان کرب	شرط خود حدیث جان کرب
دریش خوان عاشقان جان	آیت کل من علیا فان
عده پویان غم تشنست	عقل در استین جان بدست
بستد زنج و جسد عشق طلب	بر کرپان زرد امن شب

رو ریاضت کشت با دنیا	ور نه را حبسیم را بسیار
برنج نبرد از تاشوی پرنج	برج ماریت حشر بر سکنج
کن را که شد سه پال تمام	را نیش در کشد زیر جام



کره را بر جام رام کند	نام او اسب خوش لحاف کند
باز گیر ملک را شاید	بر زوزیورش پارید
چون پند ریاضتی در خوا	بود آن کره از حسری کته
بایت بار آسینا باشد	و ایم از بار در عین باشد
کره تا سپه ای بوده است	تا بعد سال چنان کره است

زینت است به نیست خاموش	قوت و قرب مردم گویش
زور بکند زور کردنی کرد	تا در قسود باراری کرد
از تواری بگرد زور بدست	حور و زور خانه شور بدست
تا تو دعوی زور و زور داری	پیدا کرد و کوشش کرد داری

در سخن در بیامدت سفت	وزن کشتی از سخن گفت
کره گفت نصیحتی محکم	که نکو کوی باش با یکم

شبی اندم که شد درین صید	رفت روزی بنده و پیرید
دردم با کرده برده رخ چوئی	یا مرادی یا مرادی کیس
سرکش خوش باش حسه پش	بر دوزخ و سخن معن و ش
آن کسانی که بسته باشند	بر کشته رقل و ارقانند
درد و سخن خوشی نیست	بر و او بجنبه خوشی نیست
در مساحت بی زبان کیس	هر چه خواهی بگوی لب می کشای



مرد منی سخن آرد دوست	ز آنکه صفت مغرور گمن است
تا کیونی جواب بوا حکان	و بر کونی چو کن کوی جهان
چو مردان در ای شکت و پنی	شک گفت از آب روی شوی
کار کن کار بگذر گفتار	کا مزمین آه کار دارد کار
در جهانی که طبع پر کار است	دیو لا حول کوی بسیار است
افزون نمرنی که یک شده است	بود و نا بوده آون فرست
بر وفای مایه کیسه مدوز	بگذر نش تقوت روز بروز
کوشکیه ازین جهان مجاز	تو شد آن جهان دور بسیار
این روز و زیات نزه خرد	چو خوش نا خوش چو نیک پند

برک دنیا خرد و بنهند	هرک بر برک این جهان خند
رو شاعت کرین که طامع دن	درد و کیتیت با طربا لون
ز به اصلی سادت در وصل	ز به مشتری مژد و اصل
چاره بگیر که چو شیر اناس پس	بر چه بر چار طبع پنج خوا پس
دور شود و در کین جهان نوت	چه شوی کن مکدان میت
در جهانی جابایت بودن	که پیکان تو نش همچون
ایکذ اقلیم هم و امید است	خود یکی وزه را ز چو رشید است
ویکذ اندر دوزخ پکوت	قطن از هند را جیهوت
از پی چنبره و زده را کف	آبروی تقای خویش مب



دشت آفاق یکی سپهر شک	چون کوه کاهای سینه پند
شب و رانجام چو تاب بوی	روزی در آفتاب بوی
برالفضل سوالی کرد از وی	حیث این غایب یکدست پند
بادی گرم و چشم گریان سپهر	گفت بدامن میوت کیش
در باطنی مقام و پیر چندی	بر سپهر دل سپهر من گذری
چون کنم خانه کل آبادان	دل من اینک مکتوب خوان
پیش هر چه چرخ چو افروزم	پوستین پیش که چون دوزم
بک مشتاقان خود بوی	خانه و جنت سازم انیت پس
چونم خفت و خانه و بنیاد	مونس من بجای محزونان

خانه اینجا که بهر قوت کنند	مهر و زهر و عجب قوت کنند
قوت عیسی چو آسمان سپارد	هم بدینجا شش خانه پروازند
بر ملک آن مسیح سر بر داشت	که درین خاک توده خانه شد

پنی سینه با نفعی بر درگاه	تو کل بر بند و روان راه
که بکوی توکل آری خست	در زمانت پذیرد آینه خست
تا توانی حسنه و پیکر سپهر	خلق را هیچ در شمار کیه
کار با خردانی کشاید	بجز اگر خستنی هیچ آید
سج دل در فضل خلق میند	دل در بند رستی از غم بند
خبر درگاه اوین و پسان	خلق را هیچ کیه کار پسان



کین همه یکجا بیا بویست	یکه که رحمت خدای بویست
------------------------	------------------------

تم دوست جوی سرد دوست	دوستدارم که دوست دارم
در رضای خدای خویش بگویند	بر او شمر او خود بفرست
که ترافع میسند زه کن	و تر از حرم میر جنت کن
بقضای خداوند او در رضای	نشانی خدای را بای
یا حکم حق ای نیفته شو	و نه بجهش و شورش قاضی
تا تر از بلاش بر باند	از بپس که چنین داند

باش مولای جانش کوی	سم سیمپ و هم اظفا کوی
--------------------	-----------------------

هر کجا ذکر او بود تو یکا	جمله تسلیم کن و بویست
دل و تن را بیکو کار سپار	تا و شدت بقرین حضرت با
کانه شد پایبان غایب	جان فدایان با و پس
جان سپرد از غلط واری	پس دین آن وی جزواری
هر چه بد رفت و نارت	به ازان ایمان با و بارت
دیت به بخت در شش جعفر	و او ایزد بجای و پس
دیت به حکم او جان کن	صدف در شش ایمان کن
یکطرف ساز خط و زمین	تا بیای حلاوت ایمان

آن شیشه که خلیل کفیت	وقت آتش بخریل نهفت
----------------------	--------------------



صفت او دین من پس است	علم احب بیل من پس است
چون خیل آن خوشتر است	اشرف من جیش است
اشیای منی است	و ان غرود و باع ابراسم
دل قوی کی کند رحمت و هم	جر شراب و منسج تیسیم
آن صفت که او یاسازد	پس در و از و رضا سازد

چند پرسی که بندگی چه بود	بندگی جنبه کند کی چه بود
بندگی در پس ای مبع کل	عج و صفت است و پیکار است
نشوی من تا مکر و حسد	تا مکر و ظرف پر را پر
یکخت آن کسی که بنده است	در همه کار و پند است

بند او در بر من اعضا	تا مکر و بی بد حسیر را
مرکز نیست چشم جبر است	بنو پس زده چو شمشیر است
مرکز نیست حسد ای بود	جوابه این و آن پس ای بود
بن جرسایه و ابر کی باشد	بن را اختیار کی باشد
چون شود حکمت قدیم سایه	تا مکر و اختیار در سایه
زمنی ای الفضا بی معنا	چو به بیدست و پای از دنیا
خویش تن باب ده که نیا	نشود علم آشنای دریا

می از خالفت نیاید شرم	که پیکر و منکن آرزوم
خالق و متوشن ناظم	تا مکر و نش برش خاصه



که کار تو مر ترا نگران	تو به شوت متابع و گران
پیش سلطان بیابان نگر	نظر پاوشه ترا به تر
دور نمی در شکم که این ترست	سکی اندر جگر که این ترست
وقت نماند که از سپهر آرم	دارد از علم و دینت چهل ترست
شمار از خدای خالق	وانکه از خلق هیچ شرم نه
حکمت انکس که عشق خویش است	نیک پس امرانه او کپی است
خوشی تن یکی مخوان در ده	کان یکی تو که هیچ از یک است
آن یکی که حساب در اعدا	نمانداری پس عیش و نشاط
هیچ نهایی نوی شمر اندر ده	چون نوی بر و سپند بسوز

ان جهان تو حیت مستی تو	و ان پسند تو حیت مستی تو
بر مدار از مفتاح مستی پی	بهر هم انجا بهت که غم روی
ای صدف کو حسه را و لا	جامه جان نه به با حل
مت تو جز به مست یکبار	ترا و این راه نیستی باید
تا تو در فتنه کله بین	روی اندر بهت بره بین
تا ترا بود با تو به است	کعبه طاعت خراب است
ورز دات تو بود و درست	بکنده از تو میت معورت
پتکل مسجد است و تابوشت	با تو دل در حست و پوشش
نیت را بسجده گشت یکیت	سیاه را در رخ و شب یکیت



تو تکی کعبه و دین از دلم	تو یولی محب و کین از دلم
در همان یک نایان چو سپو نیست	سج جس با چو بود تو نیست
یوسف خاوی جوی زده بردار	عیب را با ساری غیب چکار
اندلس و خاک پستی جوی	مینت کرد و زنت پستی جوی
کز تر از راه قهر پست کند	حسن انجالیقت پست کند
چون کن تار نیست مست شوی	وز شراب اپست مست شوی
باشد از آنکه دین که مستش	کوی چو کان سر و دستش
تا خود قایل می پویشش و خور	چون خود ایمنی بد و زود و

از سر این لی تنفت رنگ دار  
جامه یک رنگ و اریحی دار

کان عمر کنهای پر نینک	نخم و ممت حد کند یک رنگ
پیش سودای یکمانندی	کرکنت جیتی تر یک رنگ
رو سیه پوشش جنت بکریز	یک سیه سج رنگ پذیرد
با سپهر روی خوشدلی هست	طرب افزای سخن روی است
دراز دل کرمی خویشی باش	با سپهر رویی ده عالم باش
دل رنگ سیه چه غم دارد	ز آنکه شب روز و دشمن دارد
باش تا رنگ غم عاید دل	باش تا غم جبهه و خواب و گل
گلشن باغ جود می پذیرد	باش تا گل نیاید ت بهار
مرد در ویشته خدای عید	امیدین لا فکاه و بی متینه
بنفشه زان سبب یاراید	کز غنا کینه و جنتی نراید



پیک در دوستی و شیار	ورنه چرخت بنه ایشان
---------------------	---------------------

مرد صوفی نقوی بنمود	خود تقوی تکلفی نمود
صوفی است که تنی و خاست	کشت پزار و از همه بخت
بود از او چن مکه کز نرد	و آنچه سندان پند نبرد
مرجه باید کرد کار جهان	خواهد و حلق از دهر مان
صوفیانی که اهل پند آمد	در دل نارد و نیز پند آمد
توبه و صفات صوفی است	خواهد بهری و نخواهد کوفی است
صوفی و عشق و در حدیث منور	سبب مایه چار و لا یچار و چار
صوفیان در دمی و عید کنند	عکس تا یکس قدیم کنند

انکه ز دیت روح قوت خور	کی بکشد و شکست خور
------------------------	--------------------

صد هزاران حجاب در دست	منت قاصرت و کوتاست
پای بسیار سوی قصر لب	تو پیک پای چون شنی چرست
جان که دور از یکا کی باشد	و انکه چون مرغ خایکے باشد
عشق آن بود که دانه خور	قوتش انکه کرد خانه پرور
و بگویم خلیفه زنده ای	یچمان فی منور و میای
مرجه جز از آن که قتی ختم	جبرئیل نماید اندر چشم
چون تابار واد بر درگاه	آرزو زو و نخواه اورا خواه
بیج از این و نخواه هیچ کاران	کر بلا عاقبت ندانید با



بر درش که ای نان خواه	یک عاشق خدای جان خواه
سکون منت استخوان	پوشش من جان جوین

آدمی ز جاده بستر جاده	کل فضولی کند چو یافت کلاه
پتقوی که پسته است بر کت	مال باست میزم پتقوت
کرچه داری چنین پتقوت پیش	میزم او برده پتقوت پیش
ز چو نزد و آتش افروخت	آتش چون صدف نه مشک بوخت
ز غارتی ترا چو کویه میر	خنداری چو ترسی ز حنک میر
مر که از لب مال جاده برت	رفت و بر پسته از بخت

از طمع چون پکان بر بند پی	ای کم از کرب دست روی شوی
کرب هم دست شوی از دست	لاجرم زان پسری بخود پت
مور حص از دود و نپینه بار	ز آنکه آن مور زود کرد و مار
بارسن ز خانه کن باشد	مور هم زود و هم رسن باشد
آز چون زود است مردم خوا	قماری تو زو خور و را خوا
چون سرایت از فتنه و پ	طالب آن جویل رخ شیب
خوردنش را چو تشنه گردیج	چون دور پس نباشد یج
حرص نقشیت چو شخیز	نخج میچسپس اسیر
بنوری بسره و خوب	نان نه او برده آب



نایب است بخورده مهانش	لیکن نام سیر از خواست
خلق ازین که خواندیرینه	خورده سیلی و هیچ سیری

ای در دوزخ از دمان تاب	صورتش سوی قفل کینه واز
این که در قفسه میزی	در بقا از در و نشان یزی
ز پرسی حرص قارون من	گفته در شان آن در حق این
چشمه از پسته نشیبی	در قفسه بنده و بان نیار
آب شربت از دونه پندی	تشنگی پیش پر چه پیش خری

نایت بسن کلاه بود	روز و شب کار و کف بود
-------------------	-----------------------

رکھ بایست همی ناچار	پیش شمع آن گداز باشد
کاکه در عشق شمع رده باشد	پیش شمع ایشان گداز باشد
چسبی پیش گردان او است	زاکه پوسته پر کله است

چرخ خورشید می بین بود	سیح خود دین مرد دین بود
کفر و شرعیت و دینی	یک زمان در شور خود پنی
رنگ پنداشت از دخت از	روز و شوق آب دل و نیاز

اولین بنده در راه دوم	بود نامی کلو و طبل شکم
طبل و نایت اصل فتنه شد	نرد و کمد از خوار و خود کمد



بیت نشم و شوق از لعل است	افت و سن و فطرت از لعل است
رخوری خرد که حکم طاعت است	هر کجا طاعت فطرت نیست
بهر کم خورد و نت و بی سبب	و سن مندی و نطق اعراض
هر که بسیار خوار باشد او	و اندک بسیار خوار باشد او
باش کجوار تا غایت و پر	که اجل کرسنت خورد و پر
چون طاعت دل و دست	
کوی پرورد و خانه پر او باشد	پای بسیار از پن خوش و بشاش
چیت حاصل سولی شربان	اوش شرب و از آب شدن
در دل از شرب جبر وری	نرخا و دوا و جبر وری

بیت که را و خوش سخن باشد	نور صبح دور و سخن باشد
با خرد و میل سوی بل نیکن	سرخا و برک کل نیکن
چاه از عورت عامه است	
عورت مانند چاهان کوه	خامرا خود و چاهان کوه
مرد را در لباس چاهان جوی	مهر که پوشیده ز عورت جوی
دیده و قتی یکی بر یکند	
گفت این چاه سخت جفاست	گفت پست آن من چنین نیست
چون نجوم حرام و ندم وین	چاه لایه نباشد م با این



باده جان زیر کان عیلت غدی جان عیلت

مگر در تان که حسنه کار	نکر پستن کر پستن ارماد
اول از کیفه فغانه جزو	پس از آن خست رشته را بر
بر کپی کش دین و آیین هست	روی نیکو که روی نکینست
ایمان کرده شوق محجوب	که ندانی و خاک را از خوب
شاد چو چپه چپه ایچک	ای کم از بیج سپهر چکی
شاد و آن زمانه خرد و زکر	دین را بپوشنده و در کار

زلف افول غزل الی بشت جسمه غزل الی بشت

خن و کریه آسیده دانه	زانکه تو رخ و چندی دانه
تا بگذشت غافل از هوش	کی بر آید ز جانش خن و هوش
لار غافل بی نیل بنده	دل بیهوشه کوه و خنده
مژده بسند و در بندگی	از در خن چهره اخدی
خن خود کار مرز حسره	حق بقی چپ عمر بود
باش و خن شمع مانده	از درون سوز و از برون

آزما را روان که در عالم	نشود جز بخت سیر شکم
ست نفیس حسه پیوی حسره	کرک یوسف در زبانه خوار



پست وصف ریا و شعله تنق	تشنه را و تابش ز پرتی جمع
باش ز روی بند بکشت ایند	باش قبا تو در حدیث ایند
سمه در نفس ناپسپاس تواند	سمه در پرده جو پس تواند
مایکنا کرگفته در بر	مایکنا زانساند و برود
کر بیری کشیده ایشانرا	کم کن نام و نمک خوشیار
در قیامت چو روح پائین	تو ماست جلک زین
کاذبان خط را بل نفس بخت	مر که میسر و کفر و پس
مهر این اندکی بصیرت	هم در اینجا پیش و اگر بوی
شیر مردان چرخ خاک ارند	ره آورده جان پاک ارند
توره آورده چون بخوابی مر	دو و دیو و پستور خوابی مر

این سه غلم و خشم و کبر و فخر	دو و دیو و نذر شتاب عذر
شبهت و بخل و حرص و آز و حسد	کبر و کین و قار و زون جسد
مفت در دوزخستند و پرده	عاقبان نشان چنین کرد
مر که از مفت این پراپیخت	کی تواند مفت اینجا پست

سجده نامه آدمی پیش	از غلوی و وار جوی پیش
چه حدیثت هر چه پیش	بر روی از غلم و جل و پیش
اوامی مایکنا شکسته تر پست	پای طاه و پس چشم رخم پست
پای طاه و پس اگر چو پروی	در شب و روز و هر چه و پروی
مر که خود را سگشت دل منید	خوشتن بدل غل و بینید



اوست شایسته خدای کرم	عاجزیت از عذاب نارحم
کعبت داد و در خدای جهان	که منم ما و شکست و لان
حق پسندست عالم عادل	بنین که غلامت و کج اهل

هر چه جز راه حق مجاز نمی دین	هر چه جز یاد او پست باری دین
تو پادشاه چو کل زبان کن	تا دهنست چو کل شود پرز
که خواش کنی و راسیغی	ظلم مرز و نیست چون کپی
پنجاه شوی پیرت آبا و ش	که هست یا و ناید از یادش
تا بجایی رسی زو که و حضور	که شوی غرق وحدت مذکور

ذکر جز در محب و نیست	ذکر در محب پس مشا نیست
کار نامه ان کوته است	یا ذکر دپسی که در پشت
ر بهرت اول ر چه یاد بود	رسد اینجا که یاد با بود
کر چه دلاله مبنی کا رست	کا و خلوت عجب کرانبارت
حون آمد و صا را عالم	پیر و شد گفت و کوی لاله

شکر کوی از پی نیادت را	عالم الغیب و الشهادت را
شکر او را کسی چه و آید گفت	که شکر او که و اندیفت
که همه میبار زبان کرده	هر یکی زبان حسنه ار جان کرده
پس سپی شکر نعتش وین	کر بگویند همه بر و گویند



کرکشی سکر و من و ن کوید  
سکر و منیق سکر چون کوید

اینان ز پرست در کون  
کر چه حشمت و رانمی پسند  
بر عونت سوی نمازیسا  
چون کلید نماز پاکست  
هر چه جز حق بسوز و غار کن  
ور نه ابلهس زور و نمان  
چسب و بخل و خشم و شونت آرد  
غالب اتول ز غل و کیر و

کر می بینیش برای العین  
خالق تو ترا سسی منید  
و امن کسب یا گشتن در پا  
عقل آن کس عیب ناکست  
و آنچه جزوین از و طهارت کن  
کوش کیر و بر و نشت ارد با  
بجده اگر که ارد و دست بنماز  
کز جنب کس نماز نپذیرد

روی چون آفتاب نور اندازد  
کفت چون نطق از سکر کبشت  
کای بچاه خود مانده ایبر  
خیر کین خاک ان پرای نیست  
کشم ای زیوت پرشته ز نور  
چکی پیش بر پرورد  
ایچو جای تو خود جهان نیست  
که عمارت پسر ای رخ نبود  
نود زین پسر ای در عقب  
زیرک از زخم تر خسته است

جامه چون جابر سپهر کبود  
کله خواجه کی ز سپهر بنهاد  
بر تو یو مو ابر مست ایبر  
این پوس نماز ایت جانی نیست  
وی ز یکس رخ تو دیو چو حور  
در حین کج کج باد آورد  
کفت خود جایم از جهان نیست  
در مقام خواب کج بود  
ماه و خورشید جز برب صلب  
پوست ز من رخ و شکست



مردمان زکست پست مکت	چون قوی شد جاب باشد پست
کشم ای جان پراز مکتوی تو	از کجایه را مکتوی تو
گفت من دست مکتور لایق	قادر و رسنا تقد و پس
رتبتم که حبه پست کا نهار	موضع م رجعت جان نهار
این زمین کا مزان بهر کجاست	مرد و خوشید آسمان و رست
وان کروسی که اندازد خنید	کو حسین بر زمین پند
همه پست غرق جمال قوم	فاجع از نقش عالم و دم
عند یسبان و خد پند	پاکمان خطیر و پند
آنچه در صحن او مکان از	تا پست و کلنج جان از
کشم از کجاست این کشور	گفت از این از کجاست برتر

دچینین بکینا چو گفت مرا	خواب از بهر گفت مرا
لب چو بکشت و پر من زرا	سایه پروین کیمیت از خانه
اصل از دست ان لب خندان	پراز کشت مانع بر دهن
از چنمین سپه در جوانی خوش	خورده ام بر زنند کانی خوش
که من از دیکار پاری تو	که نشت پند ز بی سیاری
چکنم با تق تو و دمه	چون تو پستی مباد بود
با تو باشد در پست شش دانم	پتو باشد در سیاهانم
بست بهل ای علت پاک	چو بود خوب و زشت مشی پاک
بر دست خوب و زشت را چکنم	چون پستی بهشت را چکنم
در بهشت ملک من خندان	در بهشت تو و تو خندان





ای مراد اعلیٰ کاران تو	و می آید امید واران تو
پس ز بدبسی ندانند به	بچه دانی که آن بیت ان
ار ملا نای تو سیر شدم	که رلا تعلق اولی شدم
تو مرا دل ده و دلیس می	رو نه خویش خوان شیرین
همه را رنگ و بوی و مدد تو	از لب و ارنام ای همه تو
ران ساقبت ندانم صیت	خوان خاقت ندانم کیت
چوبت پر پیو کار کن	پیدا نشن پر چرخ کن
هرگز دش پستار بود	پرن بود که شیر خواره بود
راکم کرد روزگار چید	از پس این کوچ صیت سجود

خوش خوش از من می ستای	عار تنها جهان من مجاز
بدر بودم شدم بلال منال	نه بخت نه ابلهان حدال
شب بر نیام زنبیر رسید	صبح پیویم در جهان مید
ای توان بخش همه شومندی	ارزوی همه آرزومندی
تو کنی فصل مذکوم در من	مهربان تر من تو یی جز من
ای خداوند کردگار عفو	بنی را از دلت مگردان
که سازد کار پاری تو	که سازد به بیناری تو
پسته خیزین بهر خرم	تشته خیزین من بهر بزم



این کتبی که گفته ام در پند	چون رخ خوب و لبر و لبند
پایه نفس است و آنچه اخبار است	وز شیخ مرچین امارت
بخش و جریانی است	عکس نغمه این قسمت
نخ و شیرین جی طعم است	چو هشتم یار و پند
نخ و نغمه این قسمت	کچه بسیار دین نایف
دوستان را رسول الیم	ز آنکه پوسته به نوال دیم
کر دست این عین و زیب	سم برین به ابریم یارب

بودنی گذشته از مرداد	که درین گفت با دوام داد
پانصد و بیست و چهار روزه عالم	پانصد و بیست و پنج شده تمام
ما و بر صطفی در دو دو سلام	نخ و شیرین جی طعم است
بسم الله الرحمن الرحیم	نخ و شیرین جی طعم است

این کتاب را به کرمه بر سر بردار  
 حفظه الله تعالی و راجع به اخبار و نغمه  
 است و غم نه بر سر است و نغمه است



کتابخانه  
 موزه سلطانی

۱۳۰۳



بک دلم بصری از دوسن مراد

طکست

بک دلم بصری

وفات

این کتاب از دل وفات و

کتابخانه

بک دلم بصری  
طکست  
بک دلم بصری

بک دلم بصری از دوسن مراد  
طکست

این کتاب از دل وفات و  
کتابخانه

بک دلم بصری از دوسن مراد  
طکست



در اینجا همه بخوبی یاد افتاده  
که خواص و اوصاف این گیاه

در این کتاب

در فقه که گاه است آهین به او است  
بر کسی که گاه خورد کند آن نکند  
در مذہب رند آن جهان نکست به او است  
خود شنبه ۲۰